

گویش روستای اردکول و متون کهن فارسی

محمدتقی راشد محصل (عضو هیأت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی)

محسن صادقی محسن آباد (عضو هیأت علمی دانشگاه پیام نور نیشابور)

چکیده: فراهم آوردن داده‌های زبانی برای تدوین فرهنگی که جامع تمام واژه‌های زبان فارسی باشد، سال‌هاست که مورد توجه سازمان‌های فرهنگی-پژوهشی و برخی از پژوهندگان زبان و ادب فارسی قرار گرفته است. بی‌تردید تداوم این سنت پسندیده فرهنگی و رفع کاستی‌ها و نقائص فرهنگ‌های موجود، نیازمند بررسی دقیق تمام متون فارسی، اعم از خطی و چاپی، و همچنین گردآوری گویش‌های مختلف زبان فارسی است. در همین راستا، این مقاله می‌کوشد با استفاده از واژه‌های موجود در گویش روستای اردکول، از روستاهای بخش زیرکوه قاین، معنی تعدادی از واژه‌های کمیاب و مبهم به‌کاررفته در متون کهن فارسی را تعیین کند. این واژه‌ها در فرهنگ‌های موجود ثبت نشده، یا صورت و معنی ضبط‌شده برای آنها ناقص و مشکوک است.

کلیدواژه‌ها: متون کهن فارسی، گویش‌های ایرانی، گویش‌های خراسان جنوبی، اردکول، خراسان جنوبی

گردآوری گویش‌های محلی ایران فی‌نفسه دارای ارزش است، اما اگر این کار با دقت و وسواس انجام شود و شیوه‌های علمی در گردآوری و تجزیه و تحلیل آنها به‌کار بسته

شود می‌تواند برای فرهنگ‌نویسی و پژوهش‌های ادبی نیز سودمند باشد. تنوع و اصالت گویش‌های خراسان، که در این تحقیق به یکی از آنها پرداخته شده، از دیرباز مورد توجه بوده است. صاحب/حسن/التقاسیم می‌نویسد: «کوچک‌ترین شهری از خراسان نیست مگر آنکه روستاهای آن زبان دیگری داشته باشند» (مقدسی، حسن/التقاسیم: ۱۴۵). در اوایل قرن ۱۱ هجری کاتبی به‌نام محمد هادی بن محمد اکبر بن قنبرعلی بجدی حسینی قاینی^۱ دریافت که غیرخراسانی‌ها معنی برخی از واژه‌های متون کهن را در نمی‌یابند، چنان‌که، پیش‌تر، اسدی طوسی و ناصر خسرو به این نکته مهم پی برده بودند، از همین رو، کتابی با نام فرهنگ خراسانی یا شرح الفاظی که مؤلف تاج‌المصادر به زبان خراسانی آورده تألیف کرد (دانش‌پژوه ۱۳۴۸: ۴/۲۵۴).

از میان گویش‌های خراسان، گویش‌های مناطق جنوبی — که در گذشته در مجموع قهستان نامیده می‌شد — بسیاری از ویژگی‌های تاریخی زبان فارسی را در خود حفظ کرده‌اند، شاید به این دلیل که این مناطق کمتر در مسیر تاخت‌وتازها بوده است. مدیر مجله محیط در مقدمه یکی از شعرهای محلی شاعر روشندل، سرّی قاینی، می‌نویسد: «در ناحیه قاین و بیرجند لهجه‌ای از زبان فارسی متداول است که ریشه الفاظ آن واسطه میان دری و پهلوی است. زبان این ناحیه که همسایه هرات و سگستان قدیم بوده ما را به ماهیت زبان هروی و سگری باستانی تا حدی آشنا می‌سازد» (محیط طباطبایی ۱۳۲۱: ۵۱-۵۳). در چند دهه اخیر، برخی از بزرگان و فرهیختگان این سامان، که هریک در رشته تخصصی خود از چهره‌های برجسته‌اند، کتاب‌ها و مقاله‌های ارزشمندی برای ثبت و ضبط و معرفی گویش‌های این منطقه تاریخی به رشته تحریر درآورده‌اند.^۲ هرچند به‌مدد این پژوهش‌ها خراسان جنوبی، از لحاظ پژوهش‌های گویش‌شناسی، جایگاه خوبی در کشور دارد، واقعیت امر این است که پژوهش‌های انجام‌شده در مقابل آنچه باید انجام شود بسیار ناچیز و اندک است. تا آنجا که نگارندگان اطلاع دارند و می‌دانند،

(۱) نسخه‌شناسان نام این کاتب را محمد هادی بن محمد اکبر بن قنبرعلی بجدی حسینی قاینی دانسته‌اند، اما در منطقه قاینات محلی به‌نام «نجد» وجود ندارد؛ از همین رو، ظن قریب به یقین، نجد تصحیفی از «بُجْد» bojd، روستایی در خراسان جنوبی است. از کتاب وی، که تاکنون چاپ نشده، نسخه‌ای در مجموعه شماره ۷ متعلق به کتابخانه مدرسه عبدالرحیم‌خان یزد (سریزدی) موجود است.

(۲) برای آگاهی از جایگاه برخی از این پژوهش‌ها، نک: صادقی ۱۳۷۹: ۶۵-۷۳، ۱۳۵-۱۴۳.

صرف‌نظر از چند شهر و روستای انگشت‌شمار، در مورد گویش بسیاری از مناطق و روستاهای قاین و بیرجند و دیگر شهرستان‌های این استان، پژوهش قابل توجهی انجام نشده یا اگر شده هنوز به زیور چاپ آراسته نگردیده و امکان استفاده از آنها برای همگان مقدور نیست.

نوشته حاضر، برای نشان دادن اهمیت این موضوع، به بیان تعدادی از واژه‌های دری محفوظ در گویش اردکول^۱، از روستاهای زیرکوه قاین می‌پردازد. این واژه‌ها در فرهنگ‌های فارسی ثبت نشده یا صورت و معنی ضبط شده برای آنها مشکوک و ناقص است.

آب‌سر

«و اگر چنانچه در خاک‌آب دادن جایی بماند که آب بدانجا نرسد و به آب‌سر راست نشده باشد یقین است که هرگاه آب دهند گندم آن موضع آب نخواهد خورد» (ابن‌نصری هروی، ارشادالزراعه: ۸۶).

با صورت گویشی *ow be ser* «آب به سر؛ نوعی کشت‌وکار در زمینی که قبلاً شخم خورده است». در این شیوه، مزرعه را بعد از بذریابی آبیاری می‌کنند و هم‌زمان خاک قسمت‌های مرتفع را با بیل به قسمت‌های گود می‌ریزند.

مثال:

eger-ez mejbur-i no-bāš-e^۲, xid-ey xo-r ow be ser ne-mo-kon-em, berey ke yeg gol-e tenok me-še, yeg gol-e por.

«اگر از مجبوری نباشد، خید^۳‌های (= مزارع) خود را آب به سر نمی‌کنیم؛ برای اینکه یک گل (= قسمت) تنک (= کم بذر) می‌شود و یک گل پر».

(۱) *ardakul* برای آگاهی از موقعیت تاریخی و جغرافیایی این روستا نک: پیوست (۱).

(۲) /e/ واکه‌ای پیشین، گسترده و نیم‌باز است.

(۳) /ä/ واکه‌ای که در گویش اردکول بین واکه‌های /e/ و /â/ تولید می‌شود و با آن دو تقابل دارد. هویت واجی این واکه از طریق مقایسه واژه‌های *me* «من» و *mā* بن مضارع مصدر *mesten* «خواستن»، *mā* «ما» و *re* «چرخه آبیاری»، *rā* «رفت» و *rā* «راه» به دست می‌آید.

(۴) «خید تحول‌یافته *xwēd* فارسی میانه به معنی نمناک، تر، تازه، گندم و جوی نارس است، اما در گویش بیرجند بر زمینی که در آن کشت می‌شود اطلاق می‌گردد» (نک: راشدمحصل ۱۳۷۷: ۱۲۷).

آدم‌گری

«آن همه صنعت آدم‌گری بود که به مقصود رساند» (احمد جام، منتخب سراج‌السائرین: ۴۹).
با صورت گویشی *ädem ger-i* «آدم‌گری، آدمیت؛ رفتار و اخلاق مناسب با مقام انسان».

مثال:

ädem ger-i xo-r, nošu dâd-em^۱ ke hæmæ-r berey hengey xo xober kerd-em.

«آدم‌گری خود را نشان دادند که همه را برای هنگه (= مجلس) خود خبر کردند»
(= دعوت کردند).

انگم

«انگم زنگیچه [المرّاق]» (یاحقی ۱۳۷۴: ۱۳۳۶/۱).

با صورت گویشی *engem* «اندام؛ بخشی از کالبد موجود زنده که وظیفه یا وظایف ویژه‌ای را انجام می‌دهد».

مثال:

eger dowrun qedim-e xo-r kon-om yâd/ temom-e engem-om âyæ be feryâd/ temom-e engem-om ez qem be-suzæ/ šæ-v-om xâkestær-o xâk-om beræ bâd.

«اگر دوران قدیم خود را کنم یاد، تمام انگم‌هایم آید به فریاد، تمام انگم‌هایم از غم بسوزد، شوم خاکستر و خاکم برد باد».

به‌جارسیده

«او نداند عاقبت ور داشتن ولایت این امت مگر خدای و آن کس‌ها که به‌جارسیدگانند
اندر علم توریت» (تفسیر شنتشی: ۶۴).

با صورت گویشی *be jâ res-id-æ* «به‌جارسیده؛ تحصیل کرده و دارای موقعیت اجتماعی خوب».

(۱) *em* در گویش اردکول، شناسه سوم شخص جمع است.

(۲) نیز بسنجید با واژه گویشی *xober-ger* «خبرگر، فردی که به نمایندگی از صاحب مجلس، اهالی روستا را برای حضور در مراسم شادی یا سوگ دعوت می‌کند».

مثال:

bečč-ey-nâ heme be jâ res-id-e yem.

«بچه‌هایشان همه به‌جارسیده‌اند».

پاشان

«و گل سرخ وی را در سیرکوب نرم نموده آب زرد وی را ستانند و یک شبانه‌روز مناسب گل در ظرفی گذارند و بعد از آن بیرون آورده دست مالیده به تمام پاشان سازند» (ابونصری هروی، *ارشادالزراعه*: ۱۰۲).

با صورت گویشی pāšu «پاشان؛ با دست به هم مالیدن و باد دادن پیاز زعفران و مانند آن، برای جدا کردن خاک و پوسته‌ها».

مثال:

peyâz-â-r, pāšu kerd-em.

«پیازه‌های [زعفران] را پاشان کردیم».

پنگ

«چون تاک را ببرند در هر قوچه کرم شش نخ که بر هر جانب سه نخ که پنگ وی سر بالا باشد، گذاشته خاک ریزند و سرهای نخ را اندک اندک خاک ریزند» (همان: ۱۰۸).

با صورت گویشی pong «جوانه».

مثال:

derext-â, pong dev-ond-e.

«درخت‌ها پنگ دوانده است (= جوانه زده است)».

تاک‌بری

«و مشهور است میان دهاقین که چهار دانگ تاک‌بری و تربری است و دو دانگ انبار و آب‌داری» (همان: ۱۱۲).

با صورت گویشی tâq bor-i «تاک‌بری؛ بریدن شاخه‌های زاید درخت انگور در اواخر زمستان و اوایل بهار».

مثال:

dine, tâq borri-i dâšt-em.

«دینه (= دیروز) تاک‌بری داشتیم».

تربری

«و مشهور است میان دهاقین که چهار دانگ تاک‌بری و تربری است و دو دانگ انبار و آب‌داری» (همان: ۱۱۲).

با صورت گویشی *ter borri-i* «بریدن ترکه‌های زاید درخت انگور در اواخر اردیبهشت».

مثال:

âq-â henu ter borri-i ne-šed-e.

«تاک‌ها هنو [ز] تربری نشده است».

تژ

«الاشطاء: تژ^۱ بیاوردن کشت» (مقری بیهقی، تاج‌المصادر: ۵۳۹/۲).

با صورت گویشی *tež/tej* «ویژگی گندم و جوی تازه‌رسته‌ای که به سبب آباد بودن مزرعه، ساقه و برگ ترد و جهنده آن دارای پیچ و تاب باشد».

مثال:

gëndom-â, tež endâxt-e.

«گندم‌ها تژ انداخته است».

جتی‌گری

«شیخ‌الاسلام گفت که شیخ احمدعلی شعیب هر سال یک‌بار به خرقان شدی به زیارت. وقتی می‌شد، در راه گرسنه بود، نان خواست و بخورد. چون در شیخ ابوالحسن خرقانی شد، شیخ وی را گفت: این‌بار که بر من آیی، در راه جتی‌گری مکن» (انصاری، طبقات‌الصوفیه: ۱۱۷).

(۱) این واژه در ذیل فرهنگ‌های فارسی (رواقی ۱۳۸۱: ۱۰۷) با ذکر شاهی از کشف‌الاسرار به صورت «تخ» [= شطاء] به معنی «شاخ نورسته، برگ» ثبت شده ولی برای آن تلفظی ارائه نگردیده است.

با صورت گویشی jett-i ger-i «کولی‌بازی؛ کارهای ناشایستی که افراد دوره‌گرد و کولی‌ها انجام می‌دهند».

مثال:

eqzer jett-i ger-i ne-ku.

«این قدر جتی‌گری نکن».

خاره

«المُخْلِقِنُ: خاره که دو بهر از او پخته بود» (سجری، مذهب‌الاسماء: ۳۲۰).

با صورت گویشی xäre «لحم؛ قسمتی از گوشت گاو، بز و گوسفند که چربی و استخوان ندارد».

مثال:

de čärexs^۱, be gušt-e xäre me-g-em nezâr.

«در شاه‌رخت، به گوشت خاره می‌گویند: نزار».

خاک‌آب

«و اگر چنانچه در خاک‌آب دادن جایی بماند که آب بدانجا نرسد و به آب‌سر راست نشده باشد یقین است که هر گاه آب دهند گندم آن موضع آب نخواهد خورد» (ابونصری هروی، ارشاد‌الزراعه: ۸۶).

با صورت گویشی xâk ow «خاک‌آب؛ اولین آبیاری کشتزار عدس، جو، گندم، گاورس، پنبه و مانند آنها».

مثال:

be ow-y εvel gendom-i me-g-em xâk ow.

«به آب اول (= اولین آبیاری) گندمی (= گندم‌زار) خاک‌آب می‌گویند».

خاکش

«اصطلاح در آب کردن باقلا آن است که باقلا را در خاکش و غیر آن مضبوط نموده سه روز در آب روان گذارند» (همان: ۹۱).

(۱) čärexs (= شاه‌رخت) نام روستایی در زیرکوه قاین است.

با صورت گویشی *xäkeš* «در اصل خاک‌کش است که با تخفیف به صورت خاکش درآمده است. آنچه با آن خاک می‌کشند. گاهی نیز تخم برخی از محصولات، مثل چغندر را داخل آن می‌ریزند و در جوی آب می‌گذارند، تا سریعتر جوانه بزند».

مثال:

čoqonder toxm-â, de ti xäkeš-ε.

«چغندرتخم‌ها^۱ در توی خاکش است».

خرایک

«اما باید انبار بسیار در زمین خرایک^۲ و شدیار که باذنجان زراعت خواهند نمود نریزند» (همان: ۱۴۳).

با صورت گویشی *xerowk* «خرایک، زمین بایر».

مثال:

ow-r de xerukk-e-yâ endâxt-om.

«آب را در خرایک‌ها انداختم».

خوش

«الغذاء: زمین خوش که کشت را شاید» (سجری، مهذب‌الأسماء: ۲۱۹).

با صورت گویشی *ver-xeš* «آماده برای گاوآهن (= خیش)؛ زمینی که از آبیاری آن چند روز گذشته و برای شخم زدن مناسب باشد».

مثال:

zäforun-i-yâ, ver-xeš-ε.

«زعفرانی‌ها (= زعفرانزارها) ورخش است».

درخورد خود

«گفت: شبی آواز طرکست آمد، شیخ، بوعبدالله خفیف را گفت که: شیرازی آن چه بود؟ راست وایست گفت».

(۱) چغندرتخم: بذر چغندر.

(۲) این واژه در فرهنگ *السامی فی الاسامی* نیز در ترجمه «الاصلاب» آمده است (نک: دبیرسیاقی ۱۳۵۴: ۲۱۷)، همین‌طور در *فارسی هروی* (فکرت ۱۳۷۶: ۳۰۹) که با تردید «مرطوب» معنی شده است.

گفت: من ورد داشتم که شبانه‌روز باقلی خشک خورم، هرروز با کم می‌آوردم درخورد خود، تاکنون به نوزده باقلی آورده‌ام در ماهی شبانه‌روز» (انصاری، طبقات‌الصوفیه: ۵۴۸).
با صورت گویشی de xord-e xo «در خورد خود، در حدّ توان خود».
مثال:

de xord-e xo, xub kâr mo-kon-e.

«درخورد خود، خوب کار می‌کند».

دستک

«و چون جلنگ در روش شود به چوب یا کارد سر زنند که دستک پیدا سازد و خوب ببندد و ناخن بوی نرساند که تلخ می‌شود» (ابونصری هروی، ارشادالزراعة: ۱۲۷).
با صورت گویشی destek «شاخه‌ای که از تنه اصلی بوته خیار، هندوانه، کدو و مانند آنها می‌روید».
مثال:

jeleng-ey hendune, destek dev-ond-e.

«جلنگ‌های (= بوته‌های) هندوانه دستک دوانده است».

دیودار

«و بوست درخت دیودار و چوب جنار و ... سردند و خشک» (اخوینی، هدایة‌المتعلمین فی الطب: ۶۲۵).
با صورت گویشی dibdâl «درختچه‌ای با خارک‌های بسیار ریز که بر روی ماسه‌زار می‌روید و دارای چوب محکم و مایل به قهوه‌ای است».
مثال:

xodei dibdâl âqâl doros kerd-em.

«با [چوب] دیودار آغل درست کردیم (= ساختیم)».

رازیدن

«و کرد خواب را راحتی و رازیدنی^۱ [سباتاً]» (سورآبادی، تفسیر سورآبادی: ۱۷۱۰/۳).

(۱) این واژه در ذیل فرهنگ‌های فارسی (رواقی ۱۳۸۱: ۱۸۳) به صورت «راژیدن» [سباتاً] بدون ذکر تلفظ و معنی ثبت شده است.

با صورت گویشی rāzid «رازید؛ ۱. راست، صاف و هموار؛ ۲. سر راست شدن نفس (= به آرامش رسیدن)».

مثال ۱:

pow-y xo-r rāzid kon-em.

[برای استراحت بهتر] پای خود را رازید کنید».

مثال ۲:

yæg purey best-ek-em, tâ nofes šomâ rāzid še.

«یک پاره‌ای (= کمی) بایستید تا نفس شما رازید شود».

روز گردگ

«التَّوْمُ: روزگردگ گیاهیست (که) [با آفتاب می‌گردد]» (سجزی، مذهب‌الاسماء: ۵۵).

با صورت گویشی gol ruz gerdu «آفتاب‌گردان».

مثال:

eger huš ne-kon-em, sir sirunek-â, gol-ei ruz geru-r luč mo-kon-em.

«اگر هوش (= مراقبت) نکنیم، سیرسیرونک‌ها (= فنچ‌ها) گل‌های روزگردان^۱ را لوچ (= لخت و عور) می‌کنند».

داغ‌آب

«بعد از آن داغ‌آب دهند و چون از داغ‌آب مذکور ده روز گذرد باز آب دهند» (ابونصری هروی، ارشادالزراعة: ۹۸).

با صورت گویشی dâqow «داغ‌آب؛ دومین آبیاری عدس، ماش، لوبیا و مانند آنها».

مثال:

xid edes, piš ez dâqow, bāyed sow še.

«خید (= مزرعه) عدس پیش از داغ‌آب باید ساو (= وجین) شود».

(۱) «روز» در این ترکیب به معنی خورشید است. در اشعار محلی نیز به همین معنی آمده است:
xodāvend-â do tâ nur âfer-id-e/yek-e mâh-o yek-e ruz âfer-id-e/ be qorbun-e kerim-i -ye xodâ šom/ ke ez tâq-e xošk engur âfer-id-e.

«خداوندا دو تا نور آفریده، یکی ماه و یکی روز (= خورشید) آفریده، به قربان کریمی خدا شُم (= شوم)، که از تاغ (= تاک) خشک انگور آفریده».

ساو

«و از ساو کردن و انبار دادن و آب دادن بواجبی خبردار باشند» (همان: ۱۳۳).
با صورت گویشی سَو sow «ساو، وجین؛ چیدن علف‌های هرز از مزرعه».

مثال:

gendom-i-r sow kerd-em.

«گندمی (= گندم‌زار) را ساو کردیم».

سرپلی

«سرپلی آن را کرم بیخی دو استار و بادام تره نیم من زراعت نمایند» (همانجا).
با صورت گویشی ser pel-i «محصولاتی مانند کدو، خیار و مانند آنها که به‌عنوان محصول جانبی در کناره‌های زمین زراعی [= سرپل] کاشته می‌شود و شاخه‌های آن پس از بلند شدن بر روی پل^۱ کشیده می‌شود».

مثال:

bery serpeli, keɛ čɛš xub-ɛ.

«برای سرپلی کله‌چشم (= لوییای چشم‌بلبلی) خوب است».

سوخته

«دیگر آن که هر اسب و گاوی که لاغر و سوخته باشد چون بوی دهند در غایت فربهی و خوبی می‌شود» (همان: ۱۶۵).
با صورت گویشی suxtɛ «عارضه‌ای که به سبب آن پوست احشام خشک و پوسته پوسته می‌شود».

مثال:

meš suxt-ɛr jow d-em.

«میش سوخته را جو دهید».

(۱) پل pel «سد کوتاه خاکی که دو قطعه زمین را از هم جدا می‌کند و یا برای آب‌گیری بهتر در میانه یک مزرعه ایجاد می‌شود».

سرهوایان

«آن وقت که بیزاری ستانند آن کس‌ها که سرهوایان‌اند و پیش‌روان باشند بناحق از آن‌کس‌ها که فروماذگان و تابعان و پس‌روان باشند» (تفسیر شتغشی: ۳۰).
با صورت گویشی *ser de-hevâ* «سر در هوا؛ سرافراز».

مثال:

xodei i kêr xo mâ-r ser de-hevâ kerd-i.

«با این کار خود، ما را سردر هوا کردی» (به کسی که خودخواهان و زورگویان را به چیزی نمی‌گیرد نیز *ser de-hevâ* می‌گویند).

شوره

«چون محل شود، شدیار سه راه نموده انبار یا شوره بر روی شدیار هموار نموده» (ابن‌نصری هروی، *ارشادالزراعه*: ۱۲۱).

با صورت گویشی *šurε* «خاک و آوار منازل قدیمی ساخته شده از خشت خام که از آن به عنوان کود مزارع استفاده می‌شود».

مثال:

šurε berey peyâz, ez her ombâr-e bêtêr-ε.

«شوره برای پیاز زعفران از هر انباری (= کودی) بهتر است».

کلک

«و در محل رسیدن اکثر داس آن ریخته کلک می‌شود» (همان: ۸۵).

با صورت گویشی *kellek* «شکستن و فروافتادن خوشه گندم».

مثال:

ver tu-y gendom-i râ nε-r-em, ke kelle xuš-â, kellek me-šε.

«بر توی گندمی (= گندم‌زار) راه نروید، که کله‌خوشه‌ها (= خوشه‌ها) کلک می‌شود».

کله‌بر

«آنچه درخت نوچه است که برابر ساق دست شده باشد مثل انار و زردآلو و بهی و

توت و غیره از روی خاک یک وجب گذاشته ببرند و یا آنکه کله‌بر نمایند» (همان: ۲۳۵).
با صورت گویشی *kelle bor* «بریدن همه شاخه‌های درخت از روی تنه اصلی».
مثال:

derext-e jowz-er, kelle bor kerd-em.

«درخت جوز (= گردو) را کله‌بر کردیم».

گل صدبرگ

«الورد المصاعف: گل صدبرگ» (سجزی، مذهب‌الاسماء: ۳۲۷).

با صورت گویشی *gol sed belg* «گل محمدی درشت».

مثال:

gol-e lâlê de bâl-ey godâr-ε/ gol-e sed belg de pišun-e bâq-ε.

«گل لاله در بالای گذار (= گذرگاه) است / گل محمدی در پیشان^۱ (= اندرون) باغ است».

لنبش

«در زمین مغاک چون پایان آب بیرون نرود جویه‌ها لنبش نموده اکثر تاک آن ضایع می‌شود» (ابونصری هروی، ارشاد‌الزراعة: ۱۰۵).

با صورت گویشی *lombeš* «از مصدر «لنبیدن» به معنی فروافتادن». این واژه ظاهراً از صوت گرفته شده است.

مثال:

ju eger ez kebč-e pel tir šε, lombeš mo-kon-ε.

«جوی [آب] اگر از کبچ پل (= کنار تپه) تیر شود (= بگذرد)، لمبش می‌کند».

نو

«المنصیل: در دام موش و نوی در زیر زمین که آب رود در آن» (سجزی، مذهب‌الاسماء: ۳۴۸).

با صورت گویشی *now* «ناو؛ تنبوشه سفالی یا سیمانی که از آن برای ساخت آبراه قنات استفاده می‌کنند».

(۱) این واژه را بسنجید با *xun-ey pišu* به معنی «اندرونی».

مثال:

now-vâ-r, ez ti mädër-ε čâ tã me-d-εm.

«تنبوشه‌ها را، از توی مادره‌چاه (= چاه اصلی) ته (= پایین) می‌دهند».

نتیجه‌گیری

گردآوری و مستندسازی گویش‌های محلی برای طبقه‌بندی گویش‌های ایرانی و تدوین فرهنگ تاریخی زبان فارسی اهمیت بسزایی دارد. افزون‌بر آن، به کمک واژه‌های حفظ‌شده در گویش‌ها می‌توان معنای دقیق برخی از واژه‌های نادر و مبهم به‌کاررفته در متون فارسی را، که تاکنون فرصتی برای ثبت و ضبط آنها در فرهنگ‌ها و لغت‌نامه‌های فارسی پیش نیامده، تعیین کرد.



نقشه استان خراسان جنوبی
(استانداری خراسان جنوبی، معاونت برنامه‌ریزی، دفتر آمار و اطلاعات)

پیوست (۱)

اردکول روستایی شیعه‌نشین در زیرکوه قاین است. این روستا نزدیک به ۶۰۰ نفر جمعیت دارد و شغل مردم آن کاشت زرشک و زعفران است. اردکول بر روی گسل فعال زلزله واقع شده، به همین سبب، در آن اثر یا نوشته‌ای وجود ندارد که بتوان به استناد آن درباره پیشینه روستا سخن گفت. با این حال، در پنج کیلومتری جنوب غربی آن، بقایای قلعه‌ای به نام چلونک^۱ (= چهل دختر) وجود دارد. این قلعه با شماره ۱۵۲۸۱ در فهرست آثار ملی کشور ثبت شده است. کارشناسان این اثر تاریخی را، مانند بیشتر قلعه‌های کوهستانی با شرایط و ویژگی‌های مشابه، از بناهای دوران پیش از اسلام می‌دانند که در دوره اسلامی، اسماعیلیان از آن استفاده کرده‌اند.

منابع

- ابونصری هروی، قاسم بن یوسف، *ارشادالزراعه*، به تصحیح محمد مشیری، تهران، ۱۳۴۶.
احمد جام (ژنده‌پیل)، *منتخب سراج السائرین*، به تصحیح و توضیح علی فاضل، مشهد، ۱۳۶۸.
اخوینی، ربیع بن احمد، *هدهد المتعلمین فی الطب*، به تصحیح جلال متینی، مشهد، ۱۳۷۱.
انصاری، خواجه عبدالله، *طبقات الصوفیه*، به تصحیح محمدسرور مولایی، تهران، ۱۳۶۲.
تفسیر شتغشی (گزاره‌ای از بخشی از قرآن کریم)، به تصحیح محمدجعفر یاحقی، تهران، ۱۳۵۵.
دانش‌پژوه، محمدتقی، ۱۳۴۸، *فهرست میکروفیلم‌های دانشگاه تهران*، ج ۴، تهران.
دبیرسیاقی، محمد، ۱۳۵۴، *فهرست الفبایی لغات و ترکیبات السامی فی الاسامی*، تألیف میدانی، تهران.
راشد محصل، محمدتقی، ۱۳۷۷، «از گذشته‌ها»، *خراسان پژوهی*، س ۱، ش ۲، ص ۱۲۷-۱۳۰.
رواقی، علی، ۱۳۸۱، *ذیل فرهنگ‌های فارسی*، با همکاری مریم میرشمسی، تهران.
سجری، محمود بن عمر بن محمود بن منصورالقاضی الزنجی السجری، *مهذب‌الاسماء فی مرتب الحروف و الاشیاء*، ج ۱، به تصحیح محمد مصطفوی، تهران، ۱۳۷۲.
سورآبادی، ابوبکر عتیق بن محمد، *تفسیر سورآبادی*، به تصحیح علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، تهران، ۱۳۸۱.
صادقی، علی‌اشرف، ۱۳۷۹، *نگاهی به گویش‌نامه‌های ایرانی (مجموعه‌ای از نقد و بررسی‌ها)*، تهران.
فکرت، محمدآصف، ۱۳۷۶، *فارسی هروی*، چاپ اول، مشهد.
محیط طباطبایی، محمد، ۱۳۲۱، «شعری از سرّ قاینی»، *مجله محیط*، ص ۵۱-۵۳.
مقدس، محمد بن احمد، *احسن‌التقسیم فی معرفه الاقالیم*، ترجمه علینقی منزوی، تهران، ۱۳۸۵.
مقری بیهقی، ابوجعفر احمد بن علی بن محمد، *تاج‌المصادر*، به تصحیح و تحشیه هادی عالم‌زاده، تهران، ۱۳۶۶.
یاحقی، محمدجعفر، ۱۳۷۴، *فرهنگ‌نامه قرآنی*، بر اساس ۱۴۲ نسخه کهن محفوظ در کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی، مشهد.

